



تماشاخانه

keyvanzargari@yahoo.com | کارتونبست



شهروند

کوچه دوم

اسید جواد قضایی | وقتی اتفاق بدی افتاد مهم ترین کار حفظ خونسردی است. مثلا یک بار موبایل و شلوار و پیراهن و کوله سفرم توی ماشین وحید جا مانده بود. ماشین را کنار تالابوی (شنا منوع) پارک کرده بودیم. وحید قبل از من پریده بود توی آب دریا و حسابی بین ۳ تا کوسه که فقط هاله‌هایشان معلوم بود محاصره شده بود. سعی کردم وحید متوجه ماجرا نشود بنابراین داد زدم: گوشتش تلخه نخوریدش! گوشه‌شان به این حرف‌ها به‌هکارت نبود و نزدیک‌تر می‌شدند. دوباره داد زدم: مغز ناره! اگه بخورینش مثل این احمق می‌شین. بینین چقدر موداره! باید دو هفته مسواک بزنین تا لای دندان‌تون تمیز بشه. گرم داره، چرک و بی‌تریبته، نفخ می‌شین. چشمم را بسته بودم تا صحنه خورده شدن دوستم را نبینم که ناگهان وحید زد به شستم و گفت: داری چی میگی؟ گفتم: کوسه‌ها رفتن؟ گفت: کوسه کجا بود سه تا تیکه اشغال بود روی آب و چند تا فحش داد که توی متن جانمی شود بنویسم. بعد رفت سمت ماشین، گازش را گرفت و رفت.

کوچه اول

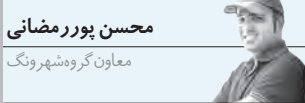
علی اکبر محمدخانی | احتشامام متوجه‌ام چمز شدن تلویزیون در مواجهه با اتفاقات تروریستی تهران شدید. علت این قضیه اینه که با وجود این که کل عمر ما در بحران خلاصه می‌شه، اما هیچ وقت برای این لحظات برنامه‌ای نداریم. مثلا همین اینجانب، به روز نشسته بودم داشتم از یقانه‌های می‌گرم که پیو به پلنگ‌از تو تلویزیون حمله کرد دستم، اتفاق آن قدر سریع بود که نمی‌دونستم باید چکار کنم، پس تصمیم گرفتم سر جام بشینم. پلنگه وقتی دید من تکون نمی‌خورم، گفت: «این چه وضعته لعنتی؟! لافل به تکونی به خودت بده که هم ادرن‌لین خونت بالا بره خوشمزه تر بشی، هم من بیزه تحریک بشم.» من گفتم: «وایبسی مگه می‌خواهی چکار کنی؟ می‌خواهی بخوری یا ببری؟» گفتم: «آخرش که می‌خورم.» من گفتم: «جان مامرت فقط به کاری کن خاوادم روشن بشه علت مرگم و اعلام کن.» پلنگه گفت: «تنبل بازی در نیار، دل بده به کار لعنتی.» بعدم با شلاق هی می‌زد تو پر و پاچهم و منم مثل چی دور اتاق می‌دویدم تا تحریک بشه. می‌خوام بگم برای شرایط خاص خودمون روز آماده کنیم تا مثل تلویزیون اچمز نشیم.

کوچه پستی

پاستیل ماری

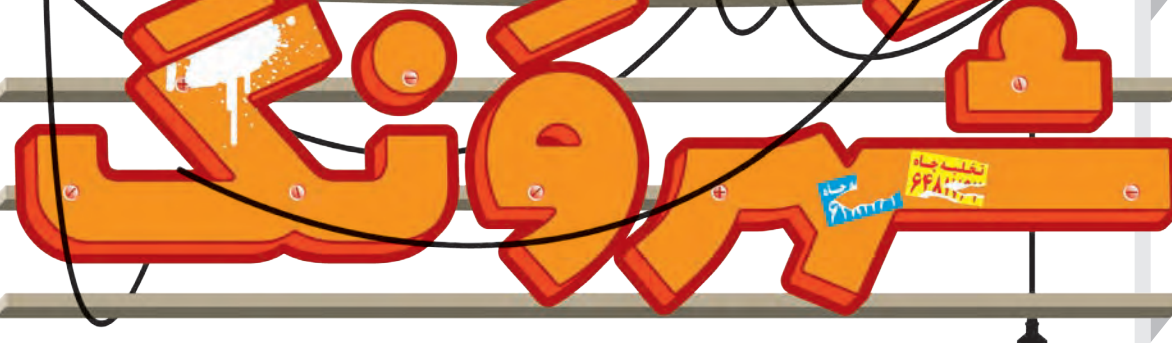
اصغری اما بعد از این همه جک و واچک همیشه یه دعای هستن که بهشون بز بخوره.» بغض گرفته بود. انتظار داشتم این‌ها را در حالی بگویم که روی تخت دراز کشیده‌ام، نه اینکه نشسته باشم روی صندلی پلاستیکی توی اتاق انتظار. گفتم: «به بار سعید زد روشون‌هام و گفت: تو رو چون جندت یه کاری نکن روزنامه رو ببندن من تازه دارم عروسی می‌کنم. طلفک این چند روز همش اهنگ مادبون سسم‌طلایی عروس چه رامشه رو می‌داشت. دیگه نمی‌تونم این وضو تحمل کنم دکتر، چی کار کنم؟» دکتر انگشت اشاره را توی گوش راستش چرخاند و چیز زردی که به انگشت چسبیده بود، کشید روی شلوارش می‌دونستی ستون بره، خط بر کرده یعنی چی؟! می‌دونستی تیتیر بره، کلمه برمی‌گرده یعنی چی؟! گفتم: «لغنتی خوبه؟!» گفتم: «برو بالاتر، وضعیت خراب‌تر از اینه که با لعنتی درست بشه.» گفتم: «همی‌تونم، خط قرمز توی بدنم نهاده شده.» گفتم: «به بدترین فحش‌ها فکر کن، ولی به جاش بگو باستیل ماری.» «عاشق محکم زد توی گوشم. با تعجب گفتم: «ارای چی می‌زنی؟» یکی دیگه زد محکم‌تر از اولی. گفتم: «هن دردم می‌گیره لعنتی.» به کف‌گرگی گذاشت توی صورتم. خونم از دماغم راه افتاد. داد زدم: «سه دیگه مرتیکه... باستیل ماری.» دکتر لبخند رضایت‌بخشی زد. پولش را حساب کردم و از مطب آمدم بیرون. دکتر خوبی بود. کارت ویزیتش را گذاشتم توی جیبم تا بدهم به بقیه بچه‌های روزنامه.

گفتم: «ولی من برای مشاوره اوم.» خوب بستنی را فرو کرد توی دهنم و سرش را آورد جلو «خیلی از مریضام فکر می‌کنن افسردگی دو قطبی دارن ولی آخرش معلوم می‌شه یه سرماخوردگی ساده بوده، لوزه‌ها ت که چرک نکرده، وضعیت دندان‌ها ت بد نیست، خوب حالا بگو چته؟!» بستنی چوبی را از دهانم بیرون آورد و گذاشت توی جیب روپوش. صندلی پلاستیکی را جلو کشید و نشست رویه‌روم. اب دهانم را قورت دادم و گفتم: «از وضعیت کارم راضی نیستم.» خیلی صمیمی گفت: «هن زنن باها مگه کی راضیه از کارش؟» با ناراحتی گفتم: «می‌دونستی صفحه بره ستون برگرده یعنی چی؟! می‌دونستی ستون بره، خط برگرده یعنی چی؟! می‌دونستی تیتیر بره، کلمه برمی‌گرده یعنی چی؟!» گفتم: «چرا دیالوگ می‌گی؟ مثل آدم حرفت رو بزن.» گفتم: «توی روزنامه طنز می‌نویسم ولی متن‌هام هوش رد می‌شه. یه بار می‌گن ترویج فرهنگ فلاته، با قوه فلان نمی‌شود شوخی کرد، با نهاد فلان هم نمی‌شه، شخص فلاتی رو که اصلا حرفش رو زنن، اینی که نوشتی ترانه مارتیکه؟ چی ماتیکه؟! دیگه بدتر اروتیکه! این متن پیامش چیه؟! منظورت از کره خر توی متنت کیه؟! مسئولش هم یکی دو نفر نیست، از صفحه‌ها تا ویراستار، دبیر بخش عکس، معاون تحریریه، معاون دبیر، مسئول زینک‌ولیتوگرافی، ده‌کار و حتی خود خواننده‌ها هم به صورت باطلاب کمک می‌کنند. شاید باورت نشه دکتر



معاون گروه شهروند

موهای سرم را با تیغ زدم، اما فایده‌ای نداشت. می‌خواستم ابروها را هم تیغ بزنم که همسرم گفت: «این طوری مغزت خنک نمی‌شه باید بری پیش یه مشاور.» از لای لای بر چسب‌های لوله‌باز کنی و تخلیه‌چاهی که به دیوار ساختمان چسبانده بودند، آمد طرفم و مشاوره را پیدا کردم. آدم متخصصی به نظر می‌رسید. علاوه بر مشاوره، توی کارا ایمپلنت دندان و کاشت ناخن و ختنه هم بود و دستی هم در مامایی داشت. توی مطبخ سگ پر نمی‌زد، تلویزیون داشت دستور پخت باقالی پلو با ماهیچه را نشان می‌داد. از منشی که مرد میانسالی بود پرسیدم: «مطب دکتر اصغری همین جاست؟» صدای تلویزیون را کم کرد «خودم راحت باش بشین.» نشست روی یکی از صندلی‌های پلاستیکی اتاق انتظار. با انگشت درمی‌نویس نوشته بود «لطفا سکوت را رعایت کنید» نشان دادم و پرسیدم: «اتاق شما اونجاست؟» آمد طرفم و گفتم: «نه اونجا دستشویه.» در دیگری را نشان دادم «اون اتاق چیه؟!» متعجب نگاهم کرد «هن نگاه اومدی؟!» گفتم: «هن آقای دکتر...» نگاهش حرفم را تمام کنم از توی جیب روپوشش یک چوب بستنی پهن درآورد و گفت: «بس دهن ت رو باز



وزارت بهداشت سوسیس و کالباس را بر اساس خمیر مصر فی علامت گذاری می‌کند!

پوشش زرد برای خمیر مرغ! پوشش قرمز؛ خمیر گربه! پوشش طوسی؛ خمیر الاغ!

◀ سازمان غذا و دارو: بالاخره این حق شهروندی که مردم بدونند دقیقاً چه جور خمیری دارند می‌خورند!
◀ انجمن خیاطان و دوزندگان: دو واحد سیار در بیابان برای دوختن یقه کسانی که پس از شنیدن این خبر جامه در بیدند و سر به بیابان گذاشتند تعبیه شده است!
◀ بهناز جعفری: خمیر روزنامه نگار مجاز نشده هنوز!؟
#کالباس_نیم_درصد_ساندویچ_کنیف #آقاری #شهروند

مسئولان خوابگاه‌های سراسر کشور
آیا هو ۵۰ درجه شده و دانشجویان گرمان شده؟
آیا خودتان زیر کولر گازی نشسته‌اید؟
آیا دانشجویان بنکه‌های خوابگاه رو پر می‌کنند تو کوچه؟
آیا شما درهای خوابگاه رو قفل می‌کنید؟

دیگر نگران نباشید!
مدرن‌ترین خنک‌کننده‌های دستی رسید!

بدون نیاز به برق و باتری و قابل انتقال به غیر
جدیدترین خنک‌کننده رفع مسئولیت
پر تاب تا شعاع ۲ کیلومتری بدون آسیب دیدگی
قابلیت مصرف در تمام خوابگاه‌های کشور
تولید بادصبا، نسیم شمال و طوفان کاترینا

شهر فرنگ | فیروزه مظفری | کارتونبست



شهروند

گمشدگان

استهزای دموکراسی



شهرام شهیدی

ترامپ گفت: من تمام توافق‌های قبلی آمریکا با دولت کوبا را لغو می‌کنم. منافع قرار دادها با کوبا به جیب ارتش و نظامیان می‌رود. تا زمانی که آزادی بیان تضمین نشود، آزادی فعالیت سیاسی، مردم و مطبوعات اعمال نشود، با کوبا قراردادی نداریم.

ناظران سیاسی پس از شنیدن این خبر یاد رقص شمشیر شیخ و موسیو افتادند و بعد گفتند: چون در این سال‌ها تعبیر متفاوتی از آزادی بیان و دموکراسی شنیده‌ام، بیایم سخنان شخصیت‌های مختلف در مورد دموکراسی و آزادی بیان را ردیابی کنیم، ببینیم به جایی می‌رسیم یا نه.

ترامپ: نمونه کامل حکومت مبتنی بر دموکراسی یعنی حکومت منتخبی مثل پادشاهی عربستان. نکویید منتخب کجا بود؟ در این کشور هر شاه، منتخب شاه قبلی است و همین نشان می‌دهد حق انتخاب در کشور وجود دارد. مثل آلمان و مرکل نیست که با شان لاتان بازی صدر اعظم بشوند.

رائول کاسترو: دموکراسی یعنی حق فحش دادن به آمریکا و اقداماتش بین احاد مردم قهرمان کوبا. اگر هم تا حالا کسی به این سبک دموکراسی در این کشور شک داشت، بعد از تغییر مجدد سیاست آمریکا در قبال کوبا همه به این سبک از دموکراسی ایمان آوردند و کسی جیک نمی‌زند.

رهبر کره شمالی: آزادی چیست؟ اسم جدید تحریم هاست یا نام فرمانده جدید ارتش غرب؟ البته دموکراسی را می‌دانیم چیست. خوردنی طبیعی است که آدم بعد از تناولش مقداری آروغ هم باید بزند. پوتین: در یک دموکراسی واقعی مخالفان این حق را دارند که برای شرکت در تظاهرات ضد دولتی از خانه‌شان خارج نشوند. یازمانتظار داشته باشند مانگازیم علیه هم میل پناشی‌شان برون تظاهرات ضد دولتی. آزادی بیان هم یعنی همین که این افراد بتوانند خبر بیرون رفتنشان از خانه را رسانه‌ای کنند.

کارل ماکس: من که هر چه بگویم، بقیه جوری که دلشان می‌خواهد برداشت می‌کنند. هیچی نگویم بهتر است.

آدولف هیتلر: من اعتراف می‌کنم دموکراسی و آزادی بیان همین چیزی است که عزیز دلم دونالد ترامپ می‌گوید. من اگر زنده بودم، در رکابش با سعودی‌ها رقص شمشیر می‌کردم. نژاد مزاد هم در اولویت بعدی بود البته. مرسی. آه!

طالبان: اسم این واژه رو نیار تب می‌کنیم، یهو منفجر می‌شویم.

داعش: مساز! ترامپ دعوت می‌کنیم در سمیناری با حضور مسا و بو کو حرام و عربستان و اینها شرکت کند که حرف‌هایمان در مورد آزادی بیان و دموکراسی را یک کاسه کنیم. هم‌مان یک چیز می‌گوییم اما بی خودی با هم دعوا می‌کنیم.

صدام حسین: بعد از مرگ من همه فهمیدند دموکراسی اصلاً چیز خوبی نیست. تا من رفتم و عراق آزاد شد، همه به جان هم افتادند. زنده باد دیکتاتوری.

سرهنگ قذافی: تا جمع‌مان این‌جا جمع است، یک ششورای دموکراسی تأسیس کنیم، من هم بشوم رئیسش. چی من مردم؟ مردم دشورم را ببرند؟ بی ادب‌ها.

ماووزو: فعلا به علت ششورهای خیابانی وقت ندارم نظریه دموکراسی ام را در قالب هشت‌هزار و سیصد و هفتاد و شش صفحه برایتان روخوانی کنم. بعد از جمع کردن این گوگولی‌ها از کف خیابان‌های ونزوئلا خلاصه‌ای از نظریه منتقد دموکراسی را در سخنرانی هفت ساعت‌ای ارایه می‌کنم.